

تفسیری از حدیث «بمیرید پیش از آنکه به مرگ طبیعی بمیرید» از دفتر ششم مثنوی مولانا:

دفتر ششم مثنوی مولانا، بیت ۷۲۴:

تا نمیری نیست جان کندن تمام
بی کمالِ نردبان نایی به بام

مولانا می‌گوید تا نسبت به من ذهنی و همانیدگی‌ها بی واکنش نشوی نمی‌توانی به بامِ سعادت درآیی و به منظورِ خداوند از خلقتات زنده شوی.

نردبان هر چقدر هم که بلند باشد اگر فقط دو پایه کم داشته باشد تو را به بام نخواهد رساند و در کارِ معنوی آن دو پایه مردن به من ذهنی‌ست.

دفتر ششم مثنوی مولانا، بیت ۷۳۰:

چون نمردی گشت جان کندن دراز
مات شو در صبحِ ای شمعِ طراز

ما چون به من ذهنی نمردیم هر چقدر هم که عمرِ مادی کنیم همه جان کندن و زجر کشیدن است و زندگی بی کیفیت با دردهای فراوان است، پس باید همچون شمع که با رسیدنِ روشنایی صبح بی رونق و بی‌فروق می‌شود من ذهنی را در نورِ حق مات کنیم، به وسیله پذیرشِ بی قضاوتِ اتفاقات و صبر و پرهیز.

دفتر ششم مثنوی مولانا، بیت ۷۳۱:

تا نگشتند اخترانِ ما نهان
دانکه پنهان است خورشیدِ جهان

تا زمانی که آسمان پر از ستاره باشد یقین بدان که شب است. وقتی که ستاره‌ها بی‌فروغ و خاموش شوند خورشید خودش را به ما نشان خواهد داد. پس باید این ستاره‌های همانیدگی را بیندازیم و دل را بر آنها سرد کنیم که آفلین بی‌وفایند.

دفتر ششم مثنوی مولانا، ابیات ۷۳۶ و ۷۳۷:

نفی، ضدّ هست باشد بی‌شکی
تا ز ضد، ضد را بدانی اندکی

این زمان جز نفی ضد، اعلام نیست
اندرین نشأت دمی بی‌دام نیست

خداوند می‌گوید من ذهنی بدون شک ضدّ حضور است اما شکل‌گیری آن در تو برای شناسایی حقیقتِ زندگی لازم بوده است.

اما در این زمان و مرحله از تکامل راهی جز نفی من ذهنی ندارم تا تو را به منظور اصلی از آفرینش آگاه کنم. تو مقاومت نکن تا من این پرده و حجاب را از جلوی چشمانت کنار بزنم که ادامه زندگی با من ذهنی از این به بعد دیگر لحظه‌ای بدون دام و خطر نخواهد بود.

دفتر ششم مثنوی مولانا، ابیات ۷۳۸ و ۷۳۹:

بی‌حجابت باید آن ای ذولباب
مرگ را بگزین و برادر آن حجاب

نه چنان مرگی که در گوری روی
مرگِ تبدیلی که در نوری روی

مردن به منیت و نفسانیت قبل از مرگ جسمی و مرگِ اختیاری به هم هویت شدگی‌ها آغازِ زندگی حقیقی و تبدیل است.

نه مردنِ جسمی بلکه مردن به واکنشهای شرطی شده ذهنی.

یعنی برداشتن کنترل از روی پدیده‌ها، اشخاص و وضعیت‌ها.

یعنی پذیرش اتفاقات بدون قید و شرط و پذیرش نظم جنگل زندگی.

یعنی واقف شدن به اینکه من نمی‌دانم و خداوند است که همه چیز را در نیکوترین ساختار رقم می‌زند و اداره هستی را بهتر از هر کسی می‌داند.

این مرگی‌ست که سرآغاز حیات نورانی و خدایی ماست.

مولانا در ادامه این داستان و از ابیات ۷۶۱ به بعد اشاره می‌کند که همه انسانها و بطور کل همه پدیده‌ها و فرمها لحظه به لحظه در حال مرگ و فرسایش هستند و هر جسمی همزمان با تولدش، مرگش هم شروع می‌شود.

دفتر ششم مثنوی مولانا، بیت ۷۶۱:

در همه عالم اگر مرد و زن اند
دم به دم در نزع و اندر مردن اند

می‌گویند همه مردم و بطور کل همه موجودات در حال تحول و دگرگونی و به خصوص در حال مرگند.

دفتر ششم مثنوی مولانا، ابیات ۷۶۲ و ۷۶۳:

آن سخنشان را وصیت‌ها شمر
که پدر گوید در آن دم با پسر

تا بروید عبرت و رحمت بدین
تا بُرد بیخ بغض و رشک و کین

می‌گوید سخنانی را که از انسانها می‌شنوی فرض کن آخرین صحبتشان است که می‌شنوی درست مانند پدری که در لحظه مرگ پسرش را وصیت می‌کند.

تا باعث عبرت تو بشود که لحظه‌ای دیگر ممکن است هم خودت و هم اطرافیانت در این جسم نباشید. پس بدان که چه می‌گویی و چگونه رفتار می‌کنی.

همچنین آثار و امراض نفسانی در تو کمرنگ می‌شود و در دل تو نسبت به آنها مهر و محبت ایجاد می‌شود. تو اگر بدانی حتی کسی که دشمن خود فرض می‌کنی لحظاتی دیگر خواهد مرد قطعاً این قدر به سخنان و رفتارش واکنش نشان نخواهی داد.

دفتر ششم مولانا، بیت ۷۶۴:

تو بدان نیت نگر در اقربا
تا ز نزع او بسوزد دل تو را

می‌گوید تو به این نیت به دوستان و نزدیکانت نگاه کن که در حال مرگند و آخرین لحظات زندگی خود را سپری می‌کنند تا دلت برایشان بسوزد و به رحم بیاید.

یکی از چالشهای روزمره و مشکل تراشی‌های من ذهنی برای ما این است که دیگران چگونه با ما رفتار می‌کنند. کمترین درسی که مولانا به ما می‌دهد این است: می‌گوید تو فرض کن آنها در حال مردن و سپری کردن آخرین لحظات عمرشان هستند تا دلت برایشان بسوزد و از کردارشان ناراحت نشوی.

دفتر ششم مثنوی مولانا، بیت ۷۶۵:

کُلَّ آتِ آت، آن را نقد دان
دوست را در نزع و اندر فقد دان

می‌گوید هر چیز که آمدنی باشد قطعاً خواهد آمد، پس چنین تصور کن که دوستانت همین لحظه مرده‌اند و تو هم در حال مرگی. آیا دیگر برای چیزی ناراحت می‌شوی یا حرص مال دنیا را می‌زنی؟

دفتر ششم مثنوی مولانا، بیت ۷۶۶:

ور غَرَضِها این نظر گردد حجاب
این غرضها را برون افکن ز جیب

اگر دیدی الگوهایمانند توقع، حرص و حسادت باعث می‌شود که به مردم و خودت اینگونه نگاه نکنی، این غرضها را از قلبت بیرون بریز تا حجاب دیده عدم بین تو نگردد.

دفتر ششم مولانا، ابیات ۷۶۷ و ۷۶۸:

ور نیاری، خشک بر عَجَزی مَایست
دان که با عاجز گزیده مُعْجَزیست

عَجَز زنجیری است، زنجیریت نهاد
چشم در زنجیرنه باید گشاد

اگر به خاطر واکنشها و قضاوت و مقاومت با من ذهنیات عاجز شدی و نتوانستی فضاگشایی کنی ناامید نشو و مانند چوب خشکی منفعل و بیکار نباش و بدان با هر عاجزی یک عاجز کننده است و در اینجا یک مُعْجَز قاهری به نام زندگی وجود دارد.

معجزه آنقدر قدرتمند است که انسان در لحظه وقوع آن چاره‌ای جز پذیرش و تسلیم ندارد اما هدف زندگی فقط نشان دادن کاری خارق العاده نیست بلکه برای این است که ما را متوجه ناتوانی عقل جزوی و قدرت و توانایی و اراده زندگی کند.

دفتر ششم مثنوی مولانا، بیت ۷۶۹:

پس تَضَرَّع کن که ای هادی زیست

باز بودم بسته گشتم این ز چیست؟

پس ناله کن و بگو ای هدایتگر هستی من خوب بودم چطور شد در برابر این اتفاق یک دفعه واکنش نشان دادم
و فضا را بستم؟

دفتر ششم مثنوی مولانا، ابیات ۷۷۰ و ۷۷۱:

سخت تر افشردهام در شر قدم
که لَفی خُسرَم ز قهرت دَم به دَم

از نصیحت‌های تو کر بوده‌ام
بت شکن دعوی و بُتگر بوده‌ام

خداوندا چرا در زیانکاری گامها را محکم‌تر فشردهام؟
چرا وقت را تلف کردم و فکر کردم مرگ هیچ‌وقت به سراغِ خودم و عزیزانم نمی‌آید.

گوشم از نصیحت‌های تو سنگین بوده و خیال می‌کردم که می‌توانم با چیزها همانیده نشوم. همیشه دیگران را
ملامت می‌کردم که چرا برای مال و مقام دنیا شرافت و انسانیت را زیر پا می‌گذارند، نگو که خودم یک پا بت
تراش بوده‌ام و برای خودم بت‌های سنگینی ساخته‌ام که کمترینشان از جنسِ فکر و باور و نقش و درد بوده‌اند و
فقط ادّعی بت‌شکنی می‌کرده‌ام.

دفتر ششم مثنوی مولانا، بیت ۷۷۲:

یاد صُنعتِ فَرَضِ تر یا یادِ مرگ؟
مرگ مانندِ خزان، تو اصلِ برگ

یادِ این کشت‌های ثانویه و این ساخته‌های دست و ذهنِ ما واجب‌تر است یا یاد اینکه همه این چیزها عاقبت از
بین خواهند رفت و نباید هوشیاری را زندانیِ این چیزها کنیم؟

به این ترتیب که ما پیش می‌رویم، بادِ قضا برگهای پارکِ ما را خواهد سوزاند!

دفتر ششم مثنوی مولانا، بیت ۷۷۳:

سالها این مرگ طَبَلک می‌زند
گوشِ تو بیگاه جنبش می‌کند

مولانا می‌گوید سالها این مرگ دارد هشدار می‌دهد.

وقتی که نزدیکان و خویشاوندانِ ما فوت می‌کنند، وقتی جسمِ ما در طول زمان تغییر می‌کند و پیر و شکسته می‌شود، در واقع مرگِ طبلِ بیدار باش را برای ما به صدا در آورده است اما گوشِ ما دیر متوجهِ پیغامش می‌شود.

دفتر ششم مثنوی مولانا، ابیات ۷۷۴ و ۷۷۵:

گوید اندر نزع از جان، آه، مرگ
این زمانِ کردت ز خود آگاه مرگ؟

این گُلوی مرگ از نعره گرفت
طبلِ او بشکافت از ضربِ شِگفت

آنقدر صدای هشدارِ مرگ را نادیده می‌گیریم که هنگامِ جان دادن می‌گوییم ای وای مثلِ اینکه نوبتِ ما هم رسید و باید برویم اما دیگر خیلی دیر شده است.

غزل شماره یک حافظ:

مرا در منزلِ جانان، چه امنِ عیش، چون هر دم
جَرسِ فریاد می‌دارد که بر بندید مَحمل‌ها

غزل شماره ۲۰۲۱ دیوان شمس مولانا:

صبحدم شد زود برخیز ای جوان
رخت بربند و برَس در کاروان

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای؟
در زبانی، در زبانی، در زیان

دفتر ششم مثنوی مولانا، بیت ۷۷۶:

در دقایق خویش را دریافتی
رمزِ مردن این زمان دریافتی

آنقدر مشغولِ امورِ بی اهمیت و سطحی می‌شویم و مو به مو و با ظرافتِ دستوراتِ من ذهنی را اجرا می‌کنیم و برای انباشتنِ مرکز از همانیدگی‌ها برنامه ریزیِ دقیق می‌کنیم که یادمان می‌رود این جسم و حیاتِ مادی فرصت و امکانی برای تبدیل از هوشیاریِ جسمی به هوشیاریِ حضور بوده است.

ارادتمند شما، حسام از مازندران